



۲۰۱۵/۱۰/۳۱



ولی احمد نوری

## مخفی بدخشی شاعر سخنور و آزاده دری سرای افغانستان



"مخفی بدخشی" یکی از نامدارترین شعرای دری سرای زن افغانستان در عصر ما بوده. مخفی بدخشی در سال ۱۲۵۵ هجری شمسی مطابق ۱۸۷۶ میلادی در دامان یک خانواده با فرهنگ و شعر گو و شعر سرا در قریه "قره قوزی" بدخشان افغانستان به دنیا آمده است. نامش "سیده نسب" بوده که به احترام "بیگم نسب"ش می گفتند. وقتی در سن شانزده سالگی به سرودن شعر آغارنموده نام شعری خود را "مخفی" انتخاب نمود. او دختر "میر محمود شاه بدخشی" شاعر دری سرای افغانستان بوده است. پدر و برادران مخفی بدخشی هر سه شاعر بوده اند. پدر امجدش نویسنده و شاعر بوده و نام شعری اش را "عاجز" خوانده بود. کتابی هم به نام "چهار باغ" به نام او منسوب است که ندانم در کجا و پیش کی خواهد بود یا مثال همه داشته های فرهنگی کشور ر بوده شده خواهد بود.

برادرانش هم هر دو شاعر بودند هر یکی نام های "غمگین" و "سودا" را برگزیده بودند.

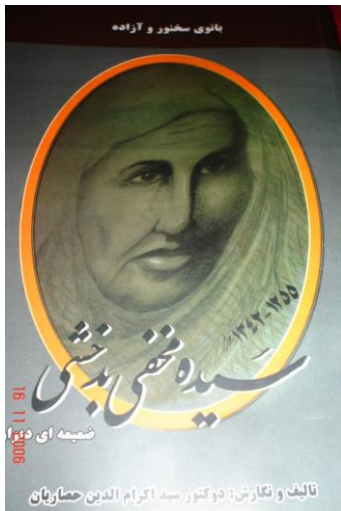
\*\* میر محمود عاجز \*\* میر محمد غمگین \*\* میر سهراب سودا

مخفی بدخشی بیشترین اشعارش را در محلی که به دنیا آمده بود یعنی "قره قوزی" سروده است. مخفی بدخشی معاصر شاعر زن ایرانی "فروغ فرخزاد" است.

اعلیحضرت پادشاه افغانستان محمد ظاهر شاه یک تن از دوستداران شعر مخفی بدخشی بودند. وقتی مخفی بدخشی در بستر مریض زمینگیر شده بودند اعلیحضرت پادشاه افغانستان به همراهی استاد خلیل الله خلیلی مشاور و مصاحب ارشد فرهنگی شان و ملک الشعرای افغانستان (همانگونه که به زیارت محجوبه هیروی رفته بودند) به زیارت مخفی بدخشی هم به ولایت بدخشان تشریف بردند و در کنار بستر مخفی بر زمین نشستند و بر او دست عطفوت کشیدند. و در همان سفر بود که اعلیحضرت ظاهرشاه امر دادند تا دو لیسه دختران یکی در کابل و دومی در شهر فیض آباد

بدخشان به نام نامی شاعر زن افغانستان "مخفی بدخشی" نام گذاری گردد. همچنین پارکی برای زنان را در بدخشان به نام «پارک مخفی بدخشی» مسمی نمودند.

مخفی بدخشی در سال ۱۳۴۲ هجری شمسی مطابق ۱۹۶۳ میلادی به عمر ۸۷ سالگی در قریه آبایی و زادگاه اش بدخشان وفات شده و در همان جا به خاک سپرده شده است.



آثار مخفی بدخشی زیر عنوان «لعل پاره ها» در دوران فرخنده سلطنت در مجله "کابل" به چاپ رسیده است. و در این اواخر دیوان اشعار آن شاعر بزرگوار و بانوی سخنور توسط جناب سید اکرام الدین حصاریان در ۱۸۱ صفحه به چاپ رسیده است، که در صفحات اخیر آن تصاویری از لیسه های مخفی بدخشی در کابل و فیض آباد هم مشاهده میشوند.

از حکایات جالب و شنیدنی و خواندنی زندگی مخفی بدخشی دوستی و مکاتبات وی با شاعر زن دری سرای افغانستان که معاصر یکدیگر بودند "محبوبه هروی" است که بیهوده نخواهد بود از آن یاد گردد.

این دو شاعره افغان یعنی "مخفی بدخشی" و "محبوبه هروی" که از اسارت

زن و بدبختی زنان هموطن شان رنج بی پایان می بردند همیشه با هم می نوشتند و درد دل می کردند. در آن سال ها زنان افغان «مثل امروز» باید در زیر چادری "مخفی" می زیستند و "محبوب" می بودند این هر دو "مخفی" و "محبوبه" که در عین زمان می زیستند با وجود دوری فاصله از هم گفتنی های زیادی باهم داشتند و همیشه تا دم مرگ با هم مرادده مکتوبی نمودند. در یکی از نامه هایش محبوبه هروی به مخفی چنین نوشته است:

"خواهر قدرانم مخفی بدخشی!

شما شرح حال مفصل مرا خواسته اید خواستم گوشه ای از زندگی خود را به طور مشروح بنویسم. مکتوبات زیادی به من از کابل، بلخ و فاریاب می رسد. یکی از شاعران کابلی که شما او را می شناسید (حبیب نوابی) عکس مرا خواسته است من از این حسن نظر او که بر این شاعر گوشه نشین دارد خوش شدم اما او ایجابات فامیلی و مشکلات زندگی مرا خبر ندارد که تا حال گوشه چادر مرا کسی در بیرون ندیده است. عکس من آیا ممکن است؟ چندین بار فضایی هرات نزد من آمدند، حتی از پس پرده و در پرده با آنها همسخن شده نتوانستم آیا عکاس نزد من آمده می تواند؟ یا من نزد عکاس رفته می توانم؟ مگر عوض زبان گیسو و سرم بریده شود.

همشیره شاعرم! آیا در بدخشان هم همینطور وضع نا مساعد است؟ آیا با زن همینطور معامله میشود؟ چقدر ناراحتم که چرا شاعر شده ام و باز چرا همسر یک مرد خودخواه و خودبین و متعصب شده ام. یک روز بمن گفت طوطی و بلبل و مینا در قفس خوب ناله ها را موزون می سازند، اگر تو هوایی و صحرایی و شهری می شدی شعر خوب گفته نمی توانستی... باز هم خوشم اگر زبان ندارم همین قلم مایه تسلی دل ناتوان من است. نامه ام را با تأثر به پایان می برم. محبوبه ناتوان". از پاسخ مخفی بدخشی به این نامه محبوبه بنظر می رسد بدخشی وضعیت بهتری داشته است. نامه محبوبه به او که در بالا آمده نشان می دهد که او در بدخشان بوده و نیز در شعری که در دیوان مخفی آمده از سفر اعلیحضرت محمد ظاهر شاه آخرین پادشاه افغانستان به بدخشان سپاسگزاری شده است. اما این امیر زاده نیز با

آن که به ظاهر زندگی مرفه و مجلی داشته از زن بودنش رنج بسیار برده چنان که زادگاهش، بدخشان، را تنها شبانه، آنهم از پشت جالی چادری میتوانسته بنگرد. در یکی از نامه های مخفی به محجوبه آمده است:

"خواهر ادبیه و آزاده مشربم محجوبه هراتی!

تا حال چند نامه تان را گرفته ام، اشعار موزون و سوزان تان را مکرر خوانده ام. از این که تاحال در قید اسارت بسر می بری خبر نداشتم. خوب شد که از حال و احوالت پوره خبر شدم. اگر چه در فیض آباد (مرکز بدخشان) عین شرایط است. زن ها که به دعوت می روند، روز حرکت نمی کنند، من خودم بارها که در منازل اقاربم به غرض فاتحه خوانی و یا عروسی و . . . می روم، با دو محافظ محرم خود شبانه منزل می زنم و شبانه عودت می کنم. لاکن به اندازه شما مقید نمی باشم. از زیر چادری شهر و بازار را دیده ام آن هم در شب، . . . از نهضت نسوان یاد کردی، من هم این بشارت و اشارت را شنیده و به من رقعۀ خبری نیز رسیده است اما معذرت خواستم زیرا پای درد استم. از این که زنان از پرتو الطاف یک مرد ترقی خواه (مرادش اعلیحضرت محمد ظاهر شاه است. و. ا.ن.) آزاد می شود نهایت خوشوقتم. اگر ما و شما به زندان مردان و عصر و زمانه گذرانندیم جوانی را به پیری رسانیدیم گذشته گذشت. اکنون بعد از ۴۰ سال انتظار خواهران و دختران ما از نعمت آزادی برخوردار می شوند. حوصلۀ گفتارم نیست امید و انتظار دارم که بعد از رفتن و آمدن به کابل خاطرات خود را به من بنویسی و بفرستی".

مخفی بدخشی تا آخر عمر با کسی ازدواج نکرد؛ اما می گویند دلدادۀ پسر کاکای خویش به نام سید مشرب بوده، در برخی از تذکره ها آمده است که سید مشرب نیز سرانجام از عشق ناکام مخفی در بستر حرمان جان داد. اما آوازه عشق این دو ناکام چون بوی مشک به هر سرای پیچیده بود.

اما محجوبه بدخشی، با فرزند یکی از خوانین جلال آباد (در شرق افغانستان) همسر شد ولی پدر محجوبه در پشتی جلد قرآن از همسر محجوبه تعهد گرفت که او را تا آخر عمر از هرات بیرون نبرد. و چنین نیز شد. این قرآن در حال حاضر در موزه هرات محفوظ است.

از هر دو شاعر دیوان شعری به جا مانده است. و دو لیسه عالی در افغانستان به نام این دو شاعر نام گذاری شده است. لیسه محجوبه هروی و لیسه مخفی بدخشی.

#### از مخفی بدخشی:

ای چشم نیم مست ترا با شراب بحث	دارد مه جمال تو با آفتاب بحث
از باغها برون کندش بسته باغبان	تا کرده با گل رویت گلاب بحث
کج بحث عاقبت شود از گفتگو خجل	سنبل! به زلف یار ترا نیست تاب بحث
گردید زان دروغ سیه روی نزد خلق	با طره تو داشت مگر مشک ناب بحث
آن ها که گفتگو به سر این جهان کنند	چون کودکان کنند برای حباب بحث
هرگز به کام دل نرسیده است کس به دهر	عافل کجا کند به سر این سراب بحث
زاهد میسر مذهب رندان باده خوار	بنشین به کنج مدرسه کن با کتاب بحث

مشنو تو پند واعظ بی مغز و کن سکوت

مخفی، که کرد با سخن لاجواب بحث